

# چهار فصل زشت لغویم

مجموعه شعر  
سید ضیاء الحق سخا



بنام خداوند جان و خرد





### شناس نامه کتاب:

نام: چهار فصل زشت تقویم

اثر سید ضیاء الحق سخا

ویراستاری، صفحه‌آرایی و طراحی جلد: بخش فرهنگی بنیاد لیان امیری

ناشر: بنیاد لیان امیری

نوبت نشر اول: تابستان ۱۳۹۶

نوبت نشر دوم: بهار ۱۳۹۹ خورشیدی



بنیاد لیان امیری  
LIYAN AMIRI FOUNDATION

کلیه حقوق این اثر محفوظ بنیاد لیان امیری است. تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر و یا قسمتی از آن به هر شیوه از جمله فوتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع می‌باشد. ضمناً، مطالب داخلی کتاب، به هیچ عنوان لزوماً بیان‌گر مواضع رسمی بنیاد لیان امیری نبوده و بنیاد در قبال آن مسئول نمی‌باشد.





چهار فصل زشت تقویم





چهار فصل زشت تقویم



سواد

من

القببا نخوانده ام

از الف تا یای من

تو هستی.

۱۰/۱۰/۱۳۹۴





چهار فصل زشت تقویم



عشق

پروانه‌ها را فقط

تماشا باید کرد

لمس شان که بکنی

می‌میرند.

۱۳۹۴



خوش به حال خفاش‌ها  
از شب گلایه‌ای نیست.  
آبروی برای روز هم نمانده است

خورشید

به چراغ یاوه‌ای می ماند که

کور سایش را

خمیازه می کشد!

( )

خوش به حال خفاش‌ها!

۱۸ اسد ۱۳۹۴



چهار فصل زنت تقویم



عاشقانه

نگاه که می‌کنی

قهوه‌خانه‌های عالم

با من اند.

لبخند بزن

تا

بی‌شکر ننوشیده باشم.

اول سنبله ۱۳۹۴







## دل تنگی مدرن

هیچ چیزی بیشتر از یک دل تنگی مدرن

مسخره نیست!

لب تاپش را که می بندد

عینکش را برمی دارد

سیگاری آتش می زند و

زل می زند به نقطه‌ای نامعلوم.





با کرشمه‌ای شیرین  
موهایش را می‌نوازد و...  
حالا  
سیگار به آخر رسیده است.

و دل‌تنگی

حلقه

حلقه

حلقه

دور می‌شود!

۱۵ سنبله ۱۳۹۴





## نجوا

چرا که در استغاثه یتیمان مان تو را پیوسته بخوانیم  
خدای من!؟

بگذار تا حریر خنده‌های مان  
سجاده شکرانه‌های شبانه ما باشد.

محراب آسمان‌ها را در آغوش گرفته می‌نالم.

۱۶ سنبله ۱۳۹۴





## تغافل

هر روز

لوحهٔ پیشانی ام

خط خطی تر می شود

این صفحه را

قلم کدام بازی گوش

آشفته است؟!

۱۳۹۴





دیابت!

داکتر چه می داند

از شهدی که در لبان اوست؟

می گوید:

وای!

چرا قند خون تو بالاست؟!

۸۸/۱۳۹۴





چهار فصل زشت تقویم



راه

با چراغ

یا بی چراغ

باید رفت

هر چند تا سپیده‌دمان

راه

تاریک است.

۲۷/۸/۱۳۹۴



## غربت متن

من از روایت خود می نویسم و

تو

با قرائت خود می خوانی

بی چاره متن است

که ناشناخته می ماند.

۳/۸/۱۳۹۴





## سیطره

گویا که در گرگ و میش سحرگاهان

گرگ

میش را به تمامی خورده باشد

از این گونه که حتا

روزها هم

به تمام

در سیطره گرگ اند!

۵/۱/۱۳۹۴







این مزرع سبزپارسی

از زلال‌ترین چشمه‌های الفبا

جرعه

جرعه

جرعه

نوشیده‌ام.

زبانم

شاداب‌ترین مزرع کلمات است.

۸/۹/۱۳۹۴





چهار فصل زشت تقویم



لج!

نه «چشم‌ها را می‌شویم»

نه «جور دیگر می‌بینم»

زورت به کمرگاهت!

چون به میدان آمدی می‌دانی‌ام!

۱۳۹۴





یاران

دهل بزن تا دورت برقصند

که بسوزی اگر

تنهایی:

دودت چشم‌ها را می‌سوزاند.

۱۷/۱۰/۱۳۹۴





## بارانی

سگی پارس می کند زیر باران  
-رسالت سگانه خود را-

پیچیده در ملافه ابر

ماه

خوابیده و

سکوت

زنگوله خیسش را می تکاند

و ناودانها

بی محابا

شب نامه مرطوب باران را

سر داده اند.

خواب اما

چه می دانم

شاید که در این شب بارانی

لغزیده باشد در گودالی که  
نمی دانم کجاست؟!

۱۸/۱۰/۱۳۹۴



تفاوت

از مَلت

تا مَلِک

حرفی بیش به تفاوت نیست

و

چه فرسنگ‌ها که درین یک حرف

دویده باید رفت!

۱۸/۱۰/۱۳۹۴



خنده یا گریه؟

چهل تا قفل هم که داشته باشد

از خودت چه

که حتا

موتر بابایت را هم

می دزدند!

پیش چشم همه گان

نه پوشیده



بلکه عریان  
 کودک دل‌بندت را می‌دزدند!

دورِ دور؟!

نه

دزدانه؟!

نه!

که مردِ مردانه

دم درِ خانه

موتور زیر پایت را می‌دزدند!



در ازدحام بازار  
 پیش چشم‌های باز چهل تا بهره‌دار

تو

گرم گفت‌وگویی که

ناگاه

گوشی گویایت را

می‌دزدند!

موتور  
 زیر  
 پایت  
 را  
 می  
 دزدند!

از رخنمای فیسبوک هم

چون آب‌های زیرِ گاه

گاه ناگاه

شعرایت را

می‌دزدند!





می روی مسجد  
به دلداری سوگوار عزادار  
اما

در خانه پروردگار  
این مسلمانان دیانت شعار  
کفش هایت را  
می دزدند!

و...

تو با خنده  
یا با گریه  
می روی تا در گوشه ای  
با خودت خلوت کنی

در امان باشی...

اما می بینی هجوم واهمه های این همه تکرار  
خلوت تنهایت را  
می دزدند!

۲۶/۱۱/۱۳۹۴







## کلاغ حنجره غارغار

خزان رسیده دلتنگ بی بهار استم  
و ماندگارترین زخم روزگار استم

برو که فرصت آوازه‌های سبز گذشت

کلاغ حنجره غار غار غار استم!

به شب نشینی آواره‌گان خاک قسم

که شهروند هراسان در فرار استم





اگرچه ساکت محضم، ولی چونان  
گرداب  
به خویش پیچ‌زنان سخت بی‌قرار  
استم

حریف بازی من، سرنوشت زیرک بود  
که پاک باخته عرصه قمار استم

دگر بهانه‌ای در زندگی نمی‌بینم  
فقط اسیر گل‌خنده‌های یار استم

اگر که تشنه دل‌های خسته‌ای ای  
دوست!

مرا بنوش! اگرچه خودم خمار استم

۱۲/۴/۱۳۹۴





## سماجت سنگ

شب است و نیست چراغی و نور ماهی نیست  
و وحشت است و هراس است و سرپناهی نیست

نه پای رفتن و نه تاب ماندگاری هاست  
درین مساحت ویرانه، تکیه گاهی نیست

ز شرق تا به جنوب از غروب تا به طلوع  
فقط سماجت سنگ است و هیچ راهی نیست

رعیتی ست پراکنده، راه گم کرده  
فروغ خاتم انگشت پادشاهی نیست

به لافِ یاوه سپردیم دل ولی افسوس  
بر این نمد اثر طرح شب کلاهی نیست!

و نقدها همگی دود، خاک، خاکستر  
درین بساط، به سودای ناله، آهی نیست!

۱۵/۴/۱۳۹۴

سماجت سنگ





## غزل ابری

چه سان غزل بسراییم؟ صدای من ابری ست

تمام حجم فضا از برای من ابری ست

اگرچه بال و پریم هست، ای دریغ و دریغ!

که پرزدن نتوانم، هوای من ابری ست

به آستان اجابت نمی رسد هرگز

چنین که ناله «ای وا خدا»ی من ابری ست



نگاه کردم و دیدم به صفحهٔ تاریخ  
 که از نخست، همه ماجرای من ابریست

نه خانه همدم و نه کوچه هست همسفرم  
 ببین چه‌گونه کجا تا کجای من ابریست

دمی نشد به تسلا کشد در آغوشم  
 دریغ من که دلِ آشنای من ابریست

درین زمین به کدامین نگاه دل بندم  
 کرانه تا به کران، پیش پای من ابریست

به خاک خستهٔ ما تا به کی نمی‌بینی  
 مگر که عرش معلا، خدای من! ابریست!؟

۱۷/۴/۱۳۹۴

طهارت  
 فصل  
 زمین  
 سحر





ای سنگ‌های عاریه!

والله خسته‌ایم و دگر تاب جنگ نیست

بر شانه‌ها تحمل بار تفنگ نیست

ای سنگ‌های عاریه زشت روسیاه!

آینه را نیاز به دیدار سنگ نیست

آهو شدیم و وای به حال و به روز ما

جای که جز قلمرو گرگ و پلنگ نیست





«باید برون کشید ازین ورطه رخت خویش»

این باتلاق خوف، عزیزان! قشنگ نیست

وقتی که هرچه خانه به دوشی ست، سهم ماست

بی جا نشسته ایم که جای درنگ نیست

(( ))

سوداگران معرکه جاه را پیرس:

در ذهن تان روایتی از نام و ننگ نیست!؟

۳۱/۴/۱۳۹۴





## دیواره یاد قدیم

زندگی آباد بود اما، خرابش کرده‌ایم  
از خجالت پیش چشم مرگ، آبش کرده‌ایم

سبز بود و شاد بود و از همه دل می‌ربود  
ما سیه‌کاران ولی بی‌آب و تابش کرده‌ایم

چنگ و دف می‌زد، و کف می‌زد به آوای رباب  
ماتم آوردیم، آری! بی‌ربابش کرده‌ایم







بی گدر هرگز نمی زد تن به آب و ما ولی  
بی شکیب و باشتاب و بی حساب اش کرده ایم

باحیا، باشرم بود و باوقار و آبرو  
آبرویش را گرفته، بی حجابش کرده ایم

از خطور خوف خالی بود و از وحشت تهی  
پُرهاس و وحشت و پُراضطرابش کرده ایم

حالیا چون عکس، بر دیواره یادِ قدیم  
با دریغ و حسرت و افسوس، قابش کرده ایم!

۲/۵/۱۳۹۴

طهارت  
زین  
توجه





## قمار

ما باختیم: آن چه که در اختیار بود  
این زندگی نبود عزیزان! قمار بود

آن چه که برده‌ایم ازین بازی عجیب  
بر شانه‌های خسته فقط انتظار بود

ای خانه‌اش خراب که هر خاک ذلتی  
بر فرق ما که ریخت، همین روزگار بود





آن چه که سهم قسمت ما کرد، حسرتا!  
یا انفجار بود و یا انتحار بود

ای وای از طناب نجاتی که هدیه داد  
چون ریسمان نبود، که دیدیم مار بود!

هر وعده را چو وحی شنیدیم و دیده‌ایم  
آن وعده‌های نغز، سراپا شعار بود!

گفتند تا به اوج شویم رهنمون‌تان  
دیدیم آن که اوج، بلندای دار بود!

گفتند قول ما به شما ها قراری است  
اما قرارها همه در تار و مار بود!

چشمان ما مدام به چشمانِ شان ولی  
پیوسته چشم‌های امیران، خمار بود!

(( ))

آری! پرنده در طلب آب و دانه و...  
صیاد زیرکانه به قصد شکار بود

۱۱/۵/۱۳۹۴

سفر  
زنده  
سفر





### اشتباه

هوای پنجره‌ها پُر ز اشک و آه شده  
مه غلیظ حجایی به روی ماه شده

دوباره قصه گرگ است و کلبه احزان  
دوباره کین برادر، رفیق راه شده

سزای ماست اگر مجرمانه می‌میریم  
که بی‌دفاعی ما موجب گناه شده



به آبروی هدر رفته می خورم سوگند  
 که کوه عزت ما ریشخند گاه شده  
 برای خدعهٔ ابلیس نا به کارِ پلید  
 بلندِ قامتِ گلدسته تکیه گاه شده

( )

خدای من! به گناهم ببخش: شاید هم  
 به کار خلقت این قوم، اشتباه شده!

۱۶/۵/۱۳۹۴





### شکوائیه

کسی نشد که بیاید دلیل راه شود  
و یا کلید چراغ شب سیاه شود

کسی نشد که بیاید برای شبزده‌گان  
پیام نور بخواند، سفیر ماه شود

به تخت تا که زند تکیه، سلطنت نکند  
برای ملت بشکسته تکیه‌گاه شود





به خواب خوش نرود زیر سایه کاشش  
و چتر زاغه نشینان بی پناه شود

خدای من! چه قدر تلخ بوده حال کسی  
که از عناد برادر، اسیر چاه شود

روا مدار الها! که بازهم تاریخ  
فقط روایتی از درد و اشک و آه شود

۱۴/۶/۱۳۹۵





### جشن زنبوری انگور

وای! ماهی به هوا رفته، پرنده در خاک  
شیر دربند شده، خیل شغالان چالاک

سیب - را کرم فروخورده- به خاک افتاد  
جشن زنبوری انگور ببینید به تاک!

تاق در سیطره جغدک ویرانه نشین  
طوطی بگریخته از کاخ و خزیده به مگاک







کبک در بال فروبرده سر از هول و هراس  
لاک پشتک سر خود کرده برون از ته لاک

مونس صدرنشینان: سفر و عیش و سرور  
همدم خسته دلان: چرس، هروئین، تریاک

شرم افتاده به خاک از تبر بی شرمی  
بی حیایی شده رقصان و غزل خوان بی باک

زندگی خلع سلاح و به زمین افتاده  
مرگ ژوین به کف و تیر و سنان در فتراک

با چنین حال، چه باید بکنم؟ رخصت هست  
تا که آهنگ سفر کرده و بر بندم ساک؟

۲۹/۶/۱۳۹۴





نه، نمی روم!

برمن اگر که سنگ بیارد نمی روم

از آسمان تفنگ بیارد نمی روم

دریا اگر زمین و زمان را به هم زند

وز هر طرف نهنگ بیارد، نمی روم

از دشنه‌های دشمن خاکم اگر که مرگ

بی مهلت و درنگ بیارد، نمی روم





وحشت اگر که راهزن شهر من شود  
در کوچه‌ها خدنگ بیارد، نمی‌روم

گرچه که آهوانه توان گریز هست  
اما اگر پلنگ بیارد، نمی‌روم

از جرگه‌های پی‌هم صلحِ دروغِ محض  
صدبار اگر که جنگ بیارد، نمی‌روم

بر من اگرچه زار و زهیرم، به خاک غیر  
باران آب و رنگ بیارد، نمی‌روم

این خاک از من است به غیرش نمی‌دهم  
بگذار تا که سنگ بیارد، نمی‌روم

۲۹/۶/۱۳۹۴

طهارت  
زین  
ص





## از دل خیابان‌های گیج

مرا چراغ پیاموز و خنده یاد بده  
دگر هرآن‌چه که آموختم، به باد بده

اگر زحاشیهٔ صبحدم گذر کردی

گل سلام مرا هم به بامداد بده

شکسته است خیابان گیج، ساز مرا

نشانیی به من از کوچه‌های شاد بده



بریده‌ام دگر از هم‌رهان مصلحتی  
به من که خط بزخم نام‌شان، مداد بده

( )

عزیز دل!

برسی تا که بر مراد دلت  
دمی مراد دل‌تنگ نامراد بده

دروغ تلخ تو تا که به باورم برسد  
نبات وعده نقدی به اعتماد بده!

۲۲/۶/۱۳۹۴





### از بوسه و نگاه بگو

از گل بگو که خسته شدم از حضور سنگ  
از سنگ، از شکستن و از های و هوای جنگ

( )

حالا که رشته‌ها نه به دست من است و تو  
وقتی تمام تافته را، بافته فرنگ

آری که ثقل خفت این بار ننگ را  
باید کشیم به شانه زخم و به پای لنگ

( )

جانم به لب رسیده زبس که شنیده‌ام  
شب‌نامه‌های تلخ خطر، از لب تفنگ

دیگر بس است، ماهی دل‌های ما شود  
در موج‌های دلهره‌ها طعمه نهنگ



چیزی بگو ز قهقهه کبک کوهسار  
دیگر مگو ز واهمه غرش پلنگ

از بوسه و نگاه بگو و ز ماهتاب  
از خنده‌های شاد بگو در شب قشنگ

برخیز نازنین که حبایم پرشتاب  
در فرصت حباب، کجا مهلت و درنگ؟

ما را ببر به وسعت دریا، که سینه‌ها  
از کثرت غبار شده تنگ تنگ تنگ

آری! غزل بگو، چو صراحیِ آبدار  
از تازه‌گی که تا بکنند:

دنگ

دنگ

دنگ!

۱۵/۵/۱۳۹۴

گلزار فصل زین





غزل به قافیۀ نغزِ بغل!

به من مگوی که از تاج بی محل بسرا

دگر میخواه که از دزد و از دغل بسرا

ز کارنامهٔ غارتگران چه بنویسم؟

مگو قصیدهٔ هجویهٔ چتل بسرا

انیس گریه ام از روزگار پُر شیون

بیا برای دل من، کمی غزل بسرا







بیا که تلخی این زندگی خرابم کرد  
به خنده خنده شیرین، بیا عسل بسرا!

به رغم آب و هوا، این هوای مرگ آلود  
برای دلخوشی ام، شعری از حمل بسرا

بیا حضور دلت را برای من بنویس  
غزل به قافیۀ نغز از بغل بسرا!

۱۵/۶/۱۳۹۴





## غزل آسمانی

مزرع سبز تو را جاذبه دید کم است  
آسمان! خیر نبینی، گل خورشید کم است

بر بساط شب تو این چه قیامت جاریست  
قرص ماهی که شب چارده خندید، کم است

زهره از وحشت شلاق چرا می لرزد؟  
وز چه در محفل تو قصه ناهید کم است؟

گنبد آبی تو پیلۀ دل تنگی هاست  
تنگنایی که در آن روزن امید، کم است

( )

منم و باغچه شعر و... ولی حیف، دریغ  
دل شادی که گل از باغچه می چید، کم است

۱۳/۹/۱۳۹۴





### چار فصل زشت تقویم

تا کجا باید کشیدن امتداد درد را؟  
تا به کی بر شانه بردن طالع نامرد را؟

چار فصل زشت این تقویم خورشیدی ندید

هم سفر تا چند باید سال های سرد را؟

ای شما های که حسرت رنگِ تان را خورده است!

چهره ها تان کی سزاوار اند رنگ زرد را؟





( )

ای به قدرت خفته‌گان! والله آتش می‌برد  
فرصت بالا نشینی‌های باد آورد را

آسمان یک روز، با باران مهرش می‌برد  
از دل آینه‌ها، خاک و غبار و گرد را

۱۸/۹/۱۳۹۴





## این خط و این نشان

ای خاک بر بلندی بالای پست تان  
نفرین بر صلابت غرق شکست تان

با مویه‌های داغ‌دلان رقص می‌کنند  
در بزم‌های هر شبه، چشمان مست تان

از ما قیام ما به شما داده تاج و تخت  
ما را چه داده است، قیام و نشست تان؟!

دار و ندار ما همه‌گی سوخت، خاک شد  
در شعله‌های شهوت قدرت پرست تان

ما را که داده‌اید فریب، این خط و نشان  
دادید اگر فریب خدا، مزد نشست تان!

۵/۸/۱۳۹۴

ای  
خاک  
بر  
بلندی  
بالای  
پست  
تان





### نفرین

ای خاک و زهر مار شما غاصبان نور  
تا کی شما و هلهله چور! های چور!

با ما همه هیاهوی سوگ و صغیر مرگ  
اما شما به غلغله و عیش و ساز و سور

آری شما به کلچه شیرین رسیده‌اید  
خوب است شاخه‌ها که بسوزند در تنور





ما تشنه‌گان دشت نمک‌سود وعده‌ایم  
با ما مدام تشنه‌گی و آب‌های شور

از خشم کردگار بترسید، یاوه‌گان!  
ای چشم‌های هرزه‌تان کور کور کور!

آن پرچمی که نصب شده روی قصر تان  
شایسته است رقص کند، روی خاک گور!

۱۰/۱۰/۱۳۹۴





بیا و دقیقه را دریاب

بیا که گل بدهیم، یار! سنگ بسیار است  
سلاح سنگ به دستان جنگ بسیار است

بیا قلم بدوانیم به عرصه کاغذ

که در مساحت این جا، تفنگ بسیار است

بیا حصار غزالان بی پناه شویم

هلا که وسعت خیز پلنگ بسیار است







بگو به ماهیِ رقصانِ بی خیالِ خطر  
که زیر دامنِ دریا، نهنگ بسیار است

که در بساطِ دغلِ پیشه‌گانِ جاه‌پرست  
عزیزِ ساده دلِ من! زرنگ بسیار است!

بیا که مرهمی بشویم روی زخمِ داغ‌دلان  
که زخمِ کهنه دل‌های تنگ، بسیار است

نه فرصت است، بیا و دقیقه را دریاب!  
که اتفاق بدِ بی‌درنگ، بسیار است

۱۵/۱۱/۱۳۹۴

طهارت  
فصل  
زین  
توجه





چه سود چامه سرودن؟

چه سخت دردسری بوده است، دل دادن

به سر دویدن و اما به سینه افتادن

همیشه دیده به راهی و انتظار و... مدام

تمام پنجره‌ها را به هیچ بگشادن

و روز و شب همه این تا که بار حسرت را

به رگم پیکر خسته، به شانه بنهادن

بهار را چه کنی؟ دل نمی برد هرگز

اقاقیا و بنفشه، شقایق ولادن

بزن به سنگ قلم را، کسی نمی خواند

چه سود چامه سرودن؟ چرا فرستادن؟

۶/۴/۱۳۹۴





چشم‌های من زنبور، گونه‌های تو انگور

سرسپرده شعرم، مشرب غزل دارم  
رقص واژه‌ها بامن، جشن بی مثل دارم

گاه همدم حافظ، گاه یار من سعدی‌ست  
مست باده شعرم، “شیشه” در بغل دارم

آی فصل پاییزان! در تموز و یخ‌بندان  
باغ پُرهیاهویم، رونق حمل دارم





زندگی من در شعر، موج می‌زند، آری  
بی سرود اگر باشم، “مرگ بی اجل” دارم

تا به من رسی جاده، صاف و نرم و هموار است  
کی به گونهٔ بیدل، “کوهم و کتل” دارم

چشم‌های من زنبور، گونه‌های تو انگور  
مثل شهد شیرینم، چشمهٔ عسل دارم

( )

نیمه شب شد و اما، من نشسته بیدارم  
با گلوی شعر خود، بانگ بی محل دارم





عجیب‌ترین بنده خداوند

اگر تبسمی به لبم نقش بسته خرسندم  
به روزگار خود و حال خویش می‌خندم

سفیر خسته گلواژه‌های احساسم

پیام مبهم روشن دلانِ دربندم

دمی به پرده اشکم، دمی به بال سرور

بلی، عجیب‌ترین بنده خداوندم





به جز دو خوشه غزل کوبه خال هندویت؟  
مرا کجاست بخارا؟ کجا سمرقندم؟!

امید آن که بینم تو را به پرده اشک  
تمام هستی خود را به آب افگندم

هوای توست که در تار و پود من جاریست  
نگاه توست که با شعر داده پیوندم

چنان حکایت لب‌های توست بر لب من  
که نی شکر شده‌ام، کارخانه قندم!

۲۱/۴/۱۳۹۴



ای همه بی مهر!

من راهرو خسته و تو سایه بیدی  
گرما زده‌ام، وای به دادم نرسیدی

ای چشمه پر آب گوارا! به کجایی؟  
می‌سوزم و یک قطره به کامم نچکیدی

من در طلب سایه گیسو و تو اما  
گیسو به هوا داده و یا شانه کشیدی





بگذاشته‌ام نقدِ دلم را به نگاهی  
اما به نگاهی دل ما را نخریدی

هیئات، عزیزِ دل من! ای همه بی‌مهر!  
آخر تو ز من، جز غزل مهر چه دیدی؟

عید آمده، محروم گل بوسه‌ام از تو  
ای وای! کجا شور و نشاط است و چه عیدی؟

۲۷/۴/۱۳۹۴







## یک قطره از آبی دریا

از دور دستِ دور تماشا غنیمت است  
آن جا نشد نگاه، از این جا غنیمت است

آری به قول مثنوی معنوی بلخ  
یک قطره هم ز آبی دریا غنیمت است

گرچه که داغ سینه مداوا نمی شود  
مرهم ولی به دست تسلا غنیمت است





شاید که جاده دور کند از تو ام ولی  
گاهی پیام گرم دل آسا غنیمت است

امروز را به وعده فردا نمی دهم  
بازی نده عزیز! که حالا غنیمت است

(۱)

مجنون!

به چشم‌های غزالان نگاه کن  
-وقتی که نیست دیده لایلا- غنیمت است!

۲۵/۴/۱۳۹۵





ای خدا پیرت کند!

با نگاهت عشق را بی پرده معنا می کنی  
در شگفتم با زبانت از چه حاشا می کنی!؟

در غزل‌هایم شناور مثل ماهی می شوی  
قطره را با اشتباه خویش دریا می کنی

این من سرگشته در خود تا دمی گم می شوم  
جستجویم می کنی و باز پیدا می کنی

وقتی پیدا می کنی، تا که بغل وا می کنم  
می گریزی از من و... امروز و فردا می کنی

تا یقینت بیش تر گردد که زیبایی، مدام  
در نگاهم چهره خود را تماشا می کنی

ای خدا پیرت کند! پیرانه سر آخر ببین  
این چنین با نازبازی‌ها، چه با ما می کنی!؟

۳۰/۴/۱۳۹۴

ای خدا پیرت کند!





## با کچکول غزل

گفتم به آب چشم بشویم غبار دل  
دیدم که خیلی سخت تر افتاده کار دل

با صد شرابخانه به مستی نمی رسم  
این من که بی مضایقه هستم خمار دل

خواهی اگر به عالم حیران من رسی  
آتش بزن به هستی خود با شرار دل

آیا شود ز خیرِ دلِ خویش بگذرم؟  
آیا گذشته است دگر، روزگار دل؟

با کچکول غزل چه کنم چرخ می زنم  
درویش گونه نعره زنان بر مزار دل

۱/۵/۱۳۹۴





## غزلِ روان

هرجا بروی من به هوای تو روانم  
چون سایه افتاده به پای تو روانم

آماج خطر گر بشوی از دل و از جان  
ای جان به فدای تو! به جای تو روانم

خاموش چوباشی زینم شیشه به انگشت  
چون بانگ برآری به صدای تو روانم





بنشینم اگر، یاد تو همراز و انیسم  
چون گام زخم باز برای تو روانم

سُرخینه شرم گل رخسار تو، آتش  
می سوزم و اما به حیای تو روانم

آزار نده، ناز میفروش که حتا  
تا بارگه عرش خدای تو روانم

۱۴/۵/۱۳۹۴





## غزل شکستنی

جنت اگر ز دانه گندم شکستنی ست  
ای غنچه دم نزن، که تبسم شکستنی ست

بدمست های بی خبیر عیش را بگوی  
کاین ساغر و پیاله و... این خم شکستنی ست

این گونه تا که تار به مضراب باد هاست  
آری! هوای باغ ترنم شکستنی ست

تا دست ها مفاهمه با سنگ می کنند  
قندیل های بزم تفاهم، شکستنی ست

( )

دل را نگاهدار! که این شیشه ظریف  
آخر زدست دختر مردم شکستنی ست

۶/۵/۱۳۹۴

غزل شکستنی





## در کوچه‌های شعر

گیسو به دست باد بده هرچه باد باد!  
بسپر به من سپند فگندن و ان یکاد

گیسو بده به باد که در کوچه‌های شعر  
بی تو مرا هوای غزل می برد ز یاد

آری! بده به باد و بینداز روسری  
بگذار شیخ شهر بگردد به ارتداد!

والله عطر جنگل گیسوی تو مرا  
برده ست تا حوالی مغشوش اعتیاد

سرگشته روی بام تو پرواز می کند  
مثل کبوتری، دل حیران نامراد

ای کاش می شد آن که هواخواه خسته ات  
سر را به شانه های تو یک لحظه می نهاد

۴/۵/۱۳۹۴





## راز

نقش هَدَری بر لب دروازه کشیدم  
این خنده نبود، آه که خمیازه کشیدم!

تا کس نبرد راه به راز دل تنگم  
با خنده به رخساره ی خود غازه کشیدم

بر برگ خزان دیده خشکیده در باد  
با یاد بهاران، قلمی تازه کشیدم

بشکسته ستونم، چه کنم؟ بارِ گرانی  
بر دوش خودم بیش ز اندازه کشیدم

این ها نه غزل، بل که فریب دل تنگ اند  
آری به فریب دلم آوازه کشیدم

۶/۴/۱۳۹۴





### توافق نامه!

با خارها مخالف و با گل موافقم

از جان و دل به مذهب بلبل موافقم

فرقی نمی‌کند چه گلی؟ گل، گل است و من

با سوسن و بنفشه و... سنبل، موافقم

پنهان نمی‌کنم، چه کنم؟ ای امام شهر!

من با سماعِ گیسو و کاکل، موافقم

با سرمه در قیامت چشم سیاه او

والله! با کمال تمایل، موافقم!





( )

تا راه حلِ مشکلِ دل، لب به لب بود  
با این وسیله هم به توسل، موافقم!

این جا وفورِ دَور به باطل نمی رود  
با یک هزار دور و تسلسل، موافقم!

( )

دید و مرا ندیده گرفت و... ملال نیست  
باشد! صلاح را به تغافل، موافقم

گاهی پیام و گاه نگاه و دمی حضور  
آری به این مراده، بالکل موافقم!

۷/۵/۱۳۹۴





## داغِ داغ!

ای که سر تا پا غزالی! من پلنگم، هوش دار!  
ماهی دریا اگر باشی، نهنگم، هوش دار!

آشتی را می‌پسندی، من بغل وا می‌کنم  
لب به دندان می‌گری، از اهل جنگم، هوش دار!

چشمه روشن که باشی، من زلال و روشنم  
اهل مکر و حيله هم باشی، زرنگم، هوش دار!





با هزاران زخم تیر چشم‌هایت زنده‌ام  
سخت جانِ استوارِ کوه‌سنگم، هوش‌دار!

شاعرم من، با غزل یک روز صیدت می‌کنم  
واژه واژه، جمله جمله، رنگ رنگم، هوش‌دار!

پُت نکن از من که شیدا و هواخواه منی  
خوب می‌دانم که در چشمت قشنگم، هوش‌دار!

۲۹/۴/۱۳۹۴





## یاقوت‌های سرخ

گیسوی تابدار غزل‌شانه می‌کنم  
عرض ارادتی به پری‌خانه می‌کنم

یاقوت‌های سرخ کشیدم به دستِ رنج  
تا جست‌وجوی گنج ز ویرانه می‌کنم

تو مرغ زیرکی و من اما به دام شعر  
می‌گیرمت به دانه و... زولانه می‌کنم!





می نوشم از نگاه تو و مست می شوم  
در چشم تو سراغ ز می خانه می کنم

از باغ های سبز غزل چیده ام انار  
مهمان من اگر بشوی، دانه می کنم

تغزل  
زین  
تغزل  
تغزل  
تغزل

( )

فرزانه گان دهر!

بخندید به من، که من

صد جان فدای یک دل دیوانه می کنم!

۱۶/۵/۱۳۹۴





### غزلی از مسیر توفان ها

مرا شبی به ملاقات التهاب ببر

زماهتاب گذر ده، به آفتاب ببر

ازین سکوت فرورفته در فضای عبوس

مرا به گستره خنده‌های ناب ببر

ورق ورق شده‌ام، در مسیر توفانم

برای آن که بسازی مرا کتاب، ببر







به مثل ماهی تنها، به ساحلی داغم  
به بال موج بیا و مرا به آب ببر

شراب خواره بدمست!  
سوختم، برخیز!  
برای محفل عیشت بیا کباب ببر!

نگاه من بنخدا مایل ندیدن هاست  
به لای لای لطیفتم مرا به خواب ببر

به تنگ آمده‌ام از هجوم دلهره‌ها  
مرا به دور ازین خطه خراب ببر

۱۹/۴/۱۳۹۴

شعر  
فصل  
زنده  
تعمیر  
سج





### باتو و بی تو

باتو من گل می‌کنم باغ تبسم می‌شوم  
بی تو اما در هجوم خارها گم می‌شوم

با تو با این زندگی، با این عبوس زشت رو  
مثل دو همدل سرودی از تفاهم می‌شوم

وقتی با من می‌نشینی، زندگی مال من است  
با غزل‌های دلم غرق ترنم می‌شوم



با تو چون دریاچه آرام و جاری و زلال  
بی تو اما رودباری از تلاطم می شوم

گر خمار عاشقی‌هایی که تا مستت کند  
من برایت ساقی و خم‌خانه و خم می شوم

ای کبوترهای چشمت روی بام دیگران!  
من برایت دانه دانه دانه گندم می شوم

هی دعایت می‌کنم تا که خدا خیرت دهد  
از دل و جان خیرخواه مال مردم می شوم!

۲۸/۵/۱۳۹۴

طهارت  
زین  
توجه  
ع





## نازها و رازها

باکبوترهای چشمت چون کبوتر بازها  
این من و آن آسمان و عشرت پروازها

گیسوانت چارتارِ بادهای بی‌قرار  
پیرهن موج و قامت، باغ چشم‌اندازها

لهجه‌ات شیرین‌تر از نُقل و نبات و نی‌شکر  
گفته‌های تو غزل، چون خواجه شیرازها





اسم تو مثل خودت، زیباتر از اسم همه  
از شمیم و شهره و شیوا و از شهنازها!

یک قلم ماه تمامی و ولی پنهان شده  
در میان هاله از نازها و رازها

( )

ای کبوترهای چشمت مظهر آزاده‌گی!  
صید شان هرگز نسازد حیلۀ شه‌بازها

۲۰/۶/۱۳۹۴





مرا برقص به لبخند

نه تاج می طلبم نه خزانه می خواهم  
فقط که سر بنهم، یار! شانه می خواهم

هوای گریه مرا ریخته به هم امشب  
بده پناه من ای دوست! لانه می خواهم

کبوترانه مرا بال ده به آغوش  
که خسته بال و پرم آشیانه می خواهم

چراغ‌داری مهتاب را نمی خواهم  
تو را چو ماه منیر شبانه می خواهم

مرا برقص به لبخند، خنده‌ات کافی ست  
نه ساز می طلبم نه ترانه می خواهم

۱۱/۸/۱۳۹۴





### غزلی برای دل خوشی‌ها

پری جان! قهر تا کی؟ یک کمی لبخند هم خوب است  
کنار چای تلخ من، عزیزم! قند هم خوب است

اگر از دل نمی‌خندی، ملالی نیست، گاهی هم  
برای دل خوشی‌ها، نازنین! ترفند هم خوب است

دل‌م را شاد کن تا اشک شوقم را بشورانی  
برای گریه کردن یک دل خرسند هم خوب است





درخت میوه خواهیم شد اگر چه بی بر و بارم  
که شاخ بی ثمر را فرصت پیوند هم خوب است

خوشا خالی که کنج لب نهادی چشم زخم را  
که بر آتش فگندن دانه اسپند هم خوب است

اگر چه تلخ باشد پند پرهیز از گل بوسه  
بیامیز پند را با بوسه، گاهی پند هم خوب است!

۱۰/۱۰/۱۳۹۴







### غزل خانه‌گی!

خانه جایی ست که با هم‌نفسست خوش باشی  
به دل آسا بررسی پیش کس‌ات خوش باشی

خانه یعنی قفسی، لیک پُر از آزادی  
تا که محصور شوی در قفس‌ات خوش باشی

خانه یعنی که اگر قافلهٔ عمر گذشت  
تو در آن گوشه به بانگ جرس‌ات خوش باشی





خانه جایی ست که بر سُفره گسترده آن  
هرچه پیش آمده در دسترس ات خوش باشی

خانه سقفی ست که با خرمن آرامش آن  
به قناعت برسی با عدسات، خوش باشی

و از آن ساحه اگر بال کبوتر کوچید  
باید آن جا که به بال مگس ات خوش باشی!

و در آن گوشه اگرچه که به زیر نظری  
تن به زندان بدهی، با عسسات خوش باشی

( )

خانه جایی ست که بی واهمه تلخ گناه  
مست آغوش شوی، با هوس ات خوش باشی!

۱۲/۱۰/۱۳۹۴





### برخیز گل‌پری!

چرخ‌ی بزن که چار طرف گل بیاورد  
جنگل به شانه‌های تو کاکل بیاورد

چرخ‌ی بزن که لرزه بیفتد به آسمان  
حور از بهشت شرح تزلزل بیاورد

لب باز کن که درِ قندتر شود  
تا غنچه با هوای تو، بلبل بیاورد





برخیز تا که زهره چنگی به اقتدا  
سازی برای بزم تغزل بیاورد

تاشب، زاختران مشعشع، به گردنت  
اکلیل روشنی به تجمل بیاورد

اما...

اما اگر چرخ زنی، گل پری! بگو  
کو طاقت کسی که تحمل بیاورد؟!

۲۸/۱۰/۱۳۹۳





میوه ممنوعه

باغ آغوش تو جشن گل مریم دارد  
ولی افسوس عزیزم که مرا کم دارد

مَنعم از سیب مکن ای تن تو باغ بهشت  
حذر از سیب کجا بچه آدم دارد؟!

لب خشکیده من سخت ترک دیده بیا  
که ز گل قند لب، خواهش مرهم دارد





گفته‌ای این که لب‌ت معجر آتش‌ناکی‌ست  
آری اما اثر چشمهٔ زمزم دارد

یاد تو شادترین هلهله‌های من و دل  
تا تو هستی دل من فاصله با غم دارد

می‌برد چشم تو ام تا به فراسوی جهان  
با تو این مرد کجا غصهٔ عالم دارد؟!

به کجا می‌بردم عشق؟ نمی‌دانم، عشق  
کوره راهی‌ست که صد گونه چم و خم دارد

۲۳/۶/۱۳۹۴





## ناتمام

مرا بیچ به بازو، که سردِ سردم من  
مرا ببند به گیسو که کوچه گردم من

به شانه‌های تو محتاج تکیه‌ام ای دوست!  
مجال تکیه بده، ناتوان دردم من

که با هجوم مدام سپاه تنهایی  
شکسته سنگرم و سخت در نبردم من

به برگ‌ریز درختان عمر نزدیکم  
روایتی دگر از باغ‌های زردم من

به داد من نرسی، ناتمام خواهم ماند  
که نیمه منی ای زن! که نیمه مردم من

۶/۸/۱۳۹۴

طهر  
زین  
توجه





## تلاقی در خیال

دیدم‌اش با دامن‌ی که گُل به بار آورده بود  
در هوای سرد پاییزی بهار آورده بود

چشم‌های پُر بلای کافر می‌خواره‌اش  
میل پنهان هوس را، آشکار آورده بود

پای تا سر جنب و جوش و شوخی و... با شیطنت  
بی‌قراری را به دل‌های قرار آورده بود





گیسوانِ ریخته بر دوش نیمه لخت او  
روی آن دو قوی وحشی، آبشار آورده بود

قامت رقصان مست‌اش، در هوای چشم من  
چون درختی بارور، بارِ انار آورده بود

ساق‌هایش مثل ماهی‌های بازی گوش نرم  
هر نگاهی را به سودای شکار آورده بود

وای اما ناگهان، در ایستگاه بی‌کسی  
تکسیمی بلعید او را که قطار آورده بود!

۵/۷/۱۳۹۴

قطار  
زنده  
تکسیمی



من و حیرانی و ماه

قفسی نیست اگر، بال و پری کم دارم

ای دل تنگ! بیا، هم سفری کم دارم

از لب ساحل تنهایی خود می مویم

صدفی هستم و اما، گُهری کم دارم

دو قدم مانده به جایی که نباید برسم

از به رحمت شده‌گان مختصری کم دارم



واژه‌ها چرخ زنان دور سرم می‌چرخند  
به چه سامان برسانم؟ سری کم دارم

من و حیرانی تلخ اثر بی‌ثمیری  
قاصدک! مژده بیاور، خبری کم دارم

کوچه با قهقهه ماه به من می‌گوید:  
شب خوبی ست، هلا! رهگذری کم دارم

۲۴/۸/۱۳۹۴





غزل‌سازترین حادثهٔ صحرايي  
دل به دريا زدن من هنرِ شيدايي ست  
ماهيِ شعرمني تو، غزلم دريايي ست

چه تماشا كنمت، يا كه تماشا نكنم  
ديده‌ام محو به آيينه‌اي از حيراني ست

ماه من! لب بگشا تا به تسلا برسم  
طفل بي خواب دلم منتظر لالايي ست





( )

دل من رفته و آهوی پلنگی شده است  
این غزل سازترین حادثه صحرایی ست

ار سرِ دار کسی نعره زد و داد کشید:  
عشق؟ آری بخدا آخر بی پروایی ست

( )

شعر اما چو دمِ عشق به دادش نرسد  
مردۀ یخزده تیغ قلم فرسایی ست

۸/۹/۱۳۹۴





## یلدایی

دوست دارم که تو باشی و من و... هیچ کسی  
شب یلدای عزیز کهن و... هیچ کسی

دوست دارم که هوا بوی تو را رقص کند  
نه که از اطلسی و نسترن و... هیچ کسی

دور، آری برویم، دورتر از پچیچه‌ها  
دور از هم‌سخن و انجمن و... هیچ کسی



تو و من نیز نباشیم، نباشیم و فقط  
جان ما باشد و یک پیرهن و... هیچ کسی

مرد باشم همه من مرد چنان آتش تیز  
زن زن باشی تو و صرف زن و... هیچ کسی

نه غزل باشد و نه زمزمه و قصه و ساز  
لب و لب باشد و هرگز سخن و... هیچ کسی

( )

چه شبی؟ آه چه یلدای عزیزی بشود  
تو و من دو بدن و یک یخن و... هیچ کسی!

۲۹/۹/۱۳۹۴





### صراحت پایان یک غزل

دل بستنم چه سود به عهد نبسته‌ات؟  
روشن نمی‌شوم به چراغ شکسته‌ات

زانو زدی و بانگ برآورده ای که: حَی  
تا اقتدا کنم به قیام نشسته‌ات؟!

لبریز اتفاق گرفتاری ام ولی  
فهمیده‌ام به حقهٔ تار گسسته‌ات!







دیگر به شب نشینی من ره نمی برند  
بادام چشم‌ها و دهانِ چو پسته‌ات

گیرم که یک بغل گل نرگس شوی، ولی  
دیگر گذشت آن که کنم باز دسته‌ات

حالا من و صراحت پایان این غزل  
بیزارم و شکسته‌ام و سخت خسته‌ات

۲/۸/۱۳۹۴





کمی لبخند به من قرض بده!  
تا که دفترچه شعرم پُر بلبل بشود  
باید از عشق بگویم، غزلم گل بشود

واژه‌ها را ببرم از لب دل آب دهم  
تا قلم چلچله مست تغزل بشود  
بروم سوی درختان و بگویم سر و دست  
تا که جنگل به سرم ریخته کاکل بشود





و به کهسار روم، قهقهه کبک شوم  
کوه تا نرم‌ترین باغ تخیل بشود

های!

ای ذوق فرورمده!

ربابت به کجاست؟

بزن آن نغمه که عالم به تزلزل بشود

کمی لبخند به من قرض بده، تُنگِ عسل!  
تلخیِ زندگی ام تا که تحمّل بشود

( )

آی ای عشق!

بسوزان و به هم ریز و بکش!

تا که دنیا همه جا غرق تجمل بشود!

۱۵/۱۲/۱۳۹۴

تغزل  
زین  
توتنه  
عج





بی تو گل من! غزل بسازم تلخ است  
نی نامه بی مثل بسازم، تلخ است  
بی غنچه لب‌های شکر آمیزت  
زنبور شوم عسل بسازم، تلخ است

کفتر که شوی، باز شکاری بشوم  
آهو بشوی، پلنگ واری بشوم  
آخر چه شود چو باغ گل باز کنی  
آغوش به من، تا که قناری بشوم





یک باغ پُر از کلاغ دایم با ما  
سودای کلاغ و باغ، دایم با ما  
در حسرت سیب و دانه انگوری  
یک سینه داغ داغ دایم با ما

بیزار آسمانم و از ابر خسته‌ام  
لبریز گشته کاسه‌ام از صبر، خسته‌ام  
من زنده‌ام، چرا شده گور جای من؟  
با مرده‌های زنده در قبر خسته‌ام





تورا دیدم شبِ تیره سحر شد  
تمام آسمان قُرص قمر شد  
زدی لبخند و من احساس کردم  
لبانم پُر لعاب نی شکر شد!

ای کاش تو هم که بی قرارم باشی  
شب تا به سحر در انتظارم باشی  
خُم خانه‌ای از غزل به جامم باشد  
تو تشنه و خسته و خمارم باشی!





آه، تکرار شدی، وای که تکرار شدی!  
باز در چنبرهٔ جهل گرفتار شدی  
باز در چنبرهٔ جهل مذکر ای زن!  
شرم بر مردی ما باد! که سنگسار شدی

از هول سیاهیِ تو ای پنجره! مُردیم  
در پای تو، پامال چنان زنجره مردیم  
ای بغض گلوگیر! رها کن کمی فریاد  
کز تنگی بیداد، درین حنجره مردیم





هههههههههههه

عجب روزگاری شده، نازنین!

که سوزن مناری شده، نازنین!

کسی کو نبودی خری را سوار

کروزین سواری شده، نازنین!

شبانی که همراز بزغاله بود

کنون شهریاری شده، نازنین!





نگه کن به چلیپاسه ناتوان

عجب سوسماری شده، نازنین!

دغل دزدِ جاسوسِ خاین به خاک

عجب نامداری شده، نازنین!

و آن قاتلِ کافرِ راهزن

عدالت شعاری شده، نازنین!

مبارک به ترفیعِ قاون شکن

که قانون‌گذاری شده، نازنین!





زمستان مردان بی‌ننگ و عار  
کنون نوبهاری شده، نازنین!

غلام بچه هرزه بی‌نشان  
خداوندگاری شده، نازنین!

دریغا

دریغا که عزیز وطن

غباری

غباری شده، نازنین!





### غزلکی مسخره

چارزانو زدنِ بعدِ خطا؟! مسخره است  
باد چون کرد صدا، ناز و ادا مسخره است

تا که پنهان بشود بادی که جست از پایین  
هی و هی سرفه و پامال صدا مسخره است

پای مرغ از بغلت وقتی شود آویزان  
داد و فریاد که: «مرغک به کجا؟» مسخره است





به هیاهو نشود سقف شکسته ترمیم  
که ستون ساختن از باد هوا مسخره است

نه یکی یا دوسه چار مسخره گی، حیرانم  
چه بگویم که کجا تا به کجا مسخره است!؟

فیض اعجاز نداری خطر مار نکن  
که به تقلید عبث، کار عصا مسخره است

( )

پوزخندی بزن وزیر لبث نجوا کن  
که غزل واره آقای سخا مسخره است!

۷/۸/۱۳۹۴





مانیفت کد خدا کجکولی  
می زخم تکیه به تخت و حکمرانی می کنم  
وز شکاف جایگاهم دیده بانی می کنم

دلکان را فرصت بوزینه بازی می دهم  
لوده ها را شاغل جفتک پرانی می کنم

گاه پوکول می گذارم، گاه لُنگی می زخم  
گاه در پیرانه گی، شوق جوانی می کنم





مشورت را خاک بر سر می‌کنم در کارها  
مصلحت را حاکم هر چه که دانی می‌کنم

می‌زنم پیمانۀ و اما به یمن ریش خویش  
با امام و مفتی و قاضی، تبانی می‌کنم

در خفا با رهنزان میثاق می‌بندم و باز  
چون هویدا گشت رازم، بایگانی می‌کنم  
خصلتم هر جا که باشم کی فراموشم شود؟  
با جنونم در سیاست، خر دوانی می‌کنم!





کچکولی بر گردن و لاف و گزافم در دهان  
جیغ بی جا می‌زنم ، خود را جهانی می‌کنم

تا بترسد دشمنم از دست‌های خالی‌ام  
با رجزخوانی هوای پهلوانی می‌کنم

تا فیوضات نبوغ من رسد بر مرد وزن  
بر بلندی‌ها نشسته، دُرُفشانی می‌کنم  
خرمن ده را به یک لبخند شیرین می‌دهم  
دین و دنیا را فدای یار جانی می‌کنم





گله را آزاد می‌سازم رها با گرگ‌ها  
خود کنار چشمه‌ها «آکت» شبانی می‌کنم!

زندگی یعنی همین یک دم غنیمت بودن است  
با همین یک دم غنیمت، زندگانی می‌کنم

الغرض تا خوب بر فرق سیاست گه کنم  
کدخدایی کردنی مثل فلانی می‌کنم!

۱۵/۹/۱۳۹۴







## کشمش و پندانه

حیف و افسوس که خرمهره و دُردانه یکی ست  
 ساحل پُر صدف و دامن ویرانه یکی ست  
 سخن اهل دل و یاوه دیوانه یکی ست  
 مژده چلچله و "شنگ" جرینگانه یکی ست  
 پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکی ست!



کشمش و پندانه

تو اگر مسئله آموز فلاطون گردی  
 بوعلی را به مَثَل مظهر قانون گردی  
 باش تا فاش کنم، گرچه که گردی  
 این که ای جان بُرار! جاهل و فرزانه یکی ست  
 پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکی ست!



گوش کن خواهی اگر تا که به جایی برسی  
 حيله گر شو، هله! تا به نوایی برسی  
 دست بشکن که تو هم تا به عصایی برسی  
 که بهای دغل و قیمت فرزانه یکی ست  
 پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکی ست!





پای تا سر اگر از صدق و صفا پُر باشی  
یا صدف وار ، بهادار و پُر از دُر باشی  
گوش کن باک ندارم کمی دلخور باشی  
که به پاداش تو و غیر تو، پیمانۀ یکی ست  
پیش جانانۀ ما کشمش و پندانۀ یکی ست!

تا به هر ساز نرقصی، بخدا بی هنری  
هدری، دربه دری، بی ثمری، بی اثری  
تو که این راز ندانی چه کنم؟ بی خبری  
این که صدق شرف و کذب محیلا نه یکی ست  
پیش جانانۀ ما کشمش و پندانۀ یکی ست!

جلوه از بهر چه داری؟ که نگه قابل نیست  
پَر طاووس بینداز، که کس مایل نیست  
ای که پروانه شدی! غیر شرر حاصل نیست  
پَر زاغ و زغن و طاووس و پروانه یکی ست  
پیش جانانۀ ما کشمش و پندانۀ یکی ست



مفشان گل که خریدار نبینی هرگز  
 باغ را گرمی بازار نبینی هرگز  
 باغبان! هیچ به جز خار نبینی هرگز  
 که دگر رونق هر گلخن و گلخانه یکی ست  
 پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکی ست!



گر به افسون سخن، دیو به فرمان تو شد  
 هُدهد شهر ادب گر که ثناخوان تو شد  
 و زمان خاتم انگشت سلیمان تو شد  
 نه که دل شاد کنی، شاعر و دیوانه یکی ست  
 پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکی ست!

ا  
ف  
س  
ن  
خ  
ن  
د  
ی  
و  
ا  
ف  
س  
ن  
خ  
ن  
د  
ی



این مپنار که پروانه هر انجمنی  
 که عزیزی و امید دل اهل سخنی  
 گر بمیری، چه بگویم؟ بخدا بی کفنی  
 بود و نابود تو در دیده جانانه یکی ست  
 پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکی ست!



( )

چه صریری ست که بر پا شده باز از دل ما؟  
بشکنند قامتت ای خامه بی حاصل ما!  
ای جگر خواره ما! دشمن ما! قاتل ما!  
که خروش تو و نزدیکی زولانه یکی ست  
پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکی ست

بشکن ای اهل قلم! خامه بی حاصل خویش  
خنجری ساز از آن و بزن اندر دل خویش  
تا به کی عرضه کنی گوهر ناقابل خویش!  
که سخن سازی و هر بازی طفلانه یکی ست  
پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکی ست!

رو بیانز قلم را که خود آزار بود  
خفه کن صوت قلم را، که قلم، دار بود  
دار آخر بخدا جای قلم دار بود  
چون که قد قلم و قامت دزدانه یکی ست  
پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکی ست

## از همین قلم:

بی صدایی صدای دریاهاست

غزلی در باد

سورنامه‌ای درسوگ

در لحظه‌های آتش و باروت

غزل تلخ

آی! کاکل به خاک برده

بر شاخه سبز غم عشق

غزل سرخ قناری

غزلی برای گلبنو

غزلی در حیرانی

آدرس: هرات، سرک باغ آزادی، مقابل کوچه زون، دفتر مرکزی بنیاد لیان امیری

۷۵ ۷۵ ۲۲۳ (۰۴۰) ۹۳+

[www.liyanamiri.com](http://www.liyanamiri.com) | [info@liyanamiri.com](mailto:info@liyanamiri.com)

Download from: <http://liyanamiri.com> / [بنیاد لیان امیری](#) / facebook



بنیاد لیان امیری  
LIYAN AMIRI FOUNDATION